

خواص واجب الوجود بالذات

دکتر مقصود محمدی

عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد واحد کرج

چکیده

طرح مسئله

موضوع فلسفه، «وجود» یا «موجود بما هو موجود» است. بنابراین همه مباحث آن بر محور وجود یا موجود، دور می‌زند. در واقع مسائل فلسفه اولی عبارتند از اقسام اولیة «موجود» که بمنزله عوارض ذاتی «موجود» هستند. دلیل دیگر اهمیت مسئله وجود اینست که وجود، آغاز هر شناخت است. ملاصدرا می‌گوید:

در حقیقت جهل به مسئله وجود برای انسان موجب جهل و ناآگاهی بر همه معارف و ارکان هستی است چرا که هر چیز بوسیله وجود شناخته می‌شود و وجود آغاز هر تصور، و شناخته شده‌تر از هر متصوّر است. بنابراین اگر وجود ناشناخته باشد همه چیز ناشناخته خواهد ماند.^۱

اما حقیقت وجود را با علم حصولی نمی‌توان شناخت زیرا ذهن انسان - تنها - حدود وجودات خاص یعنی ماهیت آنها را در می‌یابد، بنابراین شناخت حقیقت ذات واجب‌الوجود - که ماهیت

از دیدگاه فلاسفه الهی در رأس هرم هستی، مبدئی هست که واجب‌الوجود است و هیچگونه وابستگی به چیز دیگر ندارد. وجود او را می‌توان با دلایل عقلی اثبات کرد، اما شناخت حقیقت و ذات وی - چون هستی محض است - برای انسان میسر نیست. تنها می‌توان او را بوسیله اوصاف خاصی که ویژه اوست شناخت. این ویژگیها - عموماً - نقطه مقابل خواص ممکنات است. عبارت دیگر همه این ویژگیها از بی‌نیازی وی حکایت می‌کنند. در یک کلام: «واجب‌الوجود» - چون سرچشمه پیدایش همه موجودات عالم است - نمی‌تواند خود نیازمند و وابسته به دیگری باشد بلکه باید همه کمالات وجودی را بنحو اتم و اکمل داشته باشد، در غیر اینصورت خود نیز یکی از موجودات عالم خواهد بود که نیازمند به مبدأ دیگری است. در این مقاله این خواص و ویژگیها از منظر فلاسفه اسلامی مورد بررسی و تحلیل قرار گرفته است.

کلیدواژگان

واجب‌الوجود؛
واجب بالذات؛
تکافؤ؛
خواص؛
واجب بالغير؛
شبهه مضافین.

۱ - صدرالمآلهین، صدرالدین شیرازی، الشواهد الربوبیه، تهران، بنیاد حکمت اسلامی صدر، ۱۳۸۲، ص ۱۹.

ندارد - برای انسان مقدور نیست، از اینرو انسان خردمند ویژگیهای خاص او را - که می‌تواند و باید داشته باشد - با دلایل عقلی مورد تحلیل و کنکاش قرار می‌دهد تا بتواند - حداقل - با عظمت مقام کبریائی وی آشنا گردد. در این مقاله این خواص و ویژگیهای خاص «واجب‌الوجود» بر مبنای فلسفه اسلامی مورد تحلیل و بررسی قرار گرفته است.

حال ببینیم این خواص کدامند. «واجب‌الوجود بالذات» آن حقیقتی است که با توجه به نفس ذات - بدون هیچگونه حیثیت تعلیلی یا تقییدی، انتزاعی یا انضمامی - مصداق حکم موجودیت باشد؛ پس باید همه کمالات را بنحو اعلی و اشرف و اتم، دارا و از هر نقصی مبرا باشد. اصول این ویژگیها پنج خاصه است و بقیه خواص ویژه متفرع بر آنهاست: (۱) علت ندارد (واجب بالغیر نیست) (۲) من جمیع الجهات واجب است. (۳) مکافی ندارد. (۴) بسیط الحقیقه است و هیچگونه ترکیبی در او نیست. (۵) واحد و یگانه است و شریک ندارد.

خاصه اول: واجب بالذات، ممکن نیست واجب بالغیر باشد.

ساده‌ترین تقریر برهان برای اثبات این خاصه: هرگاه واجب بالذات واجب بالغیر باشد، در صورتیکه آن «غیر» موجود نباشد یا وجودش اعتبار نشود از دو حال بیرون نیست: یا وجوب وجود به حال خود باقی است یا باقی نیست. اگر وجوب وجود به حال خود باقی باشد پس آن «غیر» تأثیر ندارد و وجود و عدم وجود آن یکسان است و اگر وجوب وجود باقی نباشد، در اینصورت معلوم می‌شود که واجب، واجب بالذات

نیوده است.^۲

پس ثابت گردید که واجب بالغیر، واجب بالذات نیست، چرا که اجتماع متناهیان محال است.

صدرالمآلهین در اسفار اربعه این برهان را روشنتر و دقیقتر بیان کرده است. او می‌گوید: هر چیز که فی ذاته علت نداشته باشد، بوسیله علت، واجب نمی‌گردد زیرا مناط واجب بالذات بودن یک شیء اینست که آن شیء بذاته و بدون هیچگونه حیثیت انضمامی یا انتزاعی، تقییدی یا تعلیلی، مصداق و مطابق حکم موجودیت باشد. عبارت دیگر: مصداق حکم، نفس ذات موضوع بطور مطلق و بدون اعتبار دیگر باشد که به آن «ضرورت ازلی دائم» گفته می‌شود. پس هرگاه ذات واجب، بذاته و بدون اعتبار هر معنی یا هر حیثیت دیگر غیر از خود ذات اعتبار شود مفهوم وجود و موجودیت بر آن صدق می‌کند. حال می‌گوییم: اگر این ذات در موجودیتش به علت موجب خارج از ذات خود مستند باشد از دو حال، خارج نیست: یا چنانست که اگر مقتضی وجودش مرتفع یا ارتفاع آن فرض گردد و یا اینکه از تأثیر آن در ذات، قطع نظر شود باز موجودیت بر آن صدق می‌کند و با آن مطابق بوده از آن حکایت می‌کند؛ یا اینکه چنین نیست.

اگر شق اول درست باشد پس معلوم می‌شود که آن «غیر» در ایجاب وجود آن بی‌تأثیر بوده زیرا فرض وجود و عدم آن و همچنین اعتبار و عدم اعتبار آن یکسان بوده است در حالیکه ما آنرا مؤثر فرض کرده بودیم و این خلف و باطل است. اما اگر شق دوم باشد معلوم می‌شود آنچه که ما «واجب بالذات» فرض کرده بودیم واجب بالذات نبوده است، و چون هر دو

۲ - ملاصدرا، تعلیقه و شرح برالهیات شفا، تهران، بنیاد حکمت اسلامی صدرا، ۱۳۸۲، ج ۱، ص ۱۴۶.

شق تالی، باطل و محال است پس مقدم هم باطل است، یعنی هیچ واجب بالغیری واجب بالذات نیست.^۲

ابن سینا نیز در کتاب شفا ابتدا غیر معلول بودن واجب الوجود را اثبات می‌کند و سپس نتیجه می‌گیرد که واجب بالذات نمی‌تواند واجب بالغیر باشد. خلاصه بیان «شیخ» چنین است: اگر واجب الوجود دارای علت وجودی باشد، در آن صورت هرگاه بذاته و بدون علت اعتبار شود واجب نمی‌گردد و هرچیزی چنین باشد واجب بالذات نیست، پس واجب الوجود علت ندارد و نمی‌تواند واجب بالغیر باشد.^۳

خاصه دوم: واجب بالذات مکافی ندارد.

منظور از تکافؤ در وجود بین دو شیء، عبارتست از تلازم عقلی بین آنها بگونه‌یی که هرکدام از آنها ذاتاً وجود دیگری را طلب کند و از انفکاک از آن ابا داشته باشد. این همان معنای «وجوب بالقیاس الی الغیر» است. گرچه این وجوب، غیر از وجوب بالغیر است ولی با اینحال تنها در بین آن دو شیء تحقق می‌پذیرد که یکی بوسیله دیگری واجب گردد، یا هر دو بوسیله امر سوم که بین آنها ارتباط ایجاد می‌کند واجب گردند. پس برای تحقق تکافؤ بین دو واجب تنها وجوب ذاتی آنها کافی نیست بلکه باید هرکدام از آنها بوسیله دیگری نیز واجب گردند که این امر مستلزم واجب بالغیر بودن است.

تقریر برهان اثبات این خاصه: با توجه به آنچه که گفته شد اگر فرض شود دو واجب در لزوم وجود، متکافی باشند در اینصورت اگر ذات یکی از آنها بذاته در نظر گرفته شود، یا وجودش ذاتاً واجب است یا واجب نیست؛ اگر وجودش ذاتاً واجب باشد باز از دو حال بیرون نیست: یا بوسیله دیگری نیز واجب

تحقق تکافؤ بین
دو واجب تنها بوسیله ذاتی آنها
کافی نیست بلکه باید هرکدام از آنها بوسیله
دیگری نیز واجب گردند که این امر
مستلزم وجوب بالغیر
بودن است.

می‌شود یا نمی‌شود؛ هر سه حالت فوق باطل است. اما حالت اول (هم ذاتاً و هم بوسیله دیگری واجب باشد)، لازمه‌اش اینست که یک شیء هم «واجب لذاته» و هم «واجب لأجل غیره» باشد و در نتیجه یک شیء دارای دو وجوب باشد. اما حالت دوم (یعنی فقط ذاتاً واجب باشد ولی بوسیله غیر واجب نباشد) مستلزم خلاف فرض است زیرا در اینصورت وابستگی و تلازم عقلی بین آنها وجود ندارد. اما حالت سوم (یعنی ذاتاً واجب نباشد و فقط بوسیله غیر، واجب گردد) نیز مستلزم خلاف فرض است زیرا فرض ما واجب بالذات است در حالیکه گفتیم ذاتاً واجب نیست، پس ممکن بالذات و واجب بالغیر خواهد بود.^۴

نتیجه آنکه اگر دو واجب بالذات، واجب بالقیاس الی الغیر باشند لازمه‌اش اینست که واجب بالذات نباشند بلکه واجب بالغیر باشند، و این خلف و باطل است.

صدرالمتألهین در کتاب اسفار این دو خاصه را

۳- ملاصدرا، اسفار اربعه، تهران، بنیاد حکمت اسلامی صدر، ۱۳۸۳، ج ۱، ص ۱۱۰ و ۱۱۱.

۴- ابن سینا، ابوعلی، الهیات شفا، قم، انتشارات کتابخانه آیت‌الله مرعشی، ۱۴۰۴، ص ۳۸.

۵- ملاصدرا، تعلیقه و شرح برالهیات شفا، ج ۱، ص ۱۵۱ - ۱۵۲.

■ وجود و حقیقت «مضافین» نسبت به یکدیگر از دو حال خارج نیست: یا وجود و حقیقت هر یک از آنها معیت با دیگری است که در اینصورت هیچکدام از آنها واجب بالذات نیستند، بلکه ممکن و معلولند.

واجب نمی‌شوند بلکه با معیت دیگری واجب می‌گردند. ایجاب‌کننده آنها - علاوه بر ماده، موضوع یا موصوف آنها - عبارتست از علت جامع بین آنها، پس در تحقق «اضافه» تنها وجود دو ماده، دو موضوع یا دو موصوف بوصف اضافه، کافی نیست بلکه وجود امر ثالث لازم است که آنها را با هم جمع کند.^۱

در حقیقت، حل شبهه «مضافین» با تحلیل نحوه تلازم بین دو طرف اضافه میسر است. حال می‌گوییم: وجود و حقیقت «مضافین» نسبت به یکدیگر از دو حال خارج نیست: یا وجود و حقیقت هر یک از آنها معیت با دیگری است که در اینصورت هیچکدام از آنها واجب بالذات نیستند، بلکه ممکن و معلولند. ضمناً طرفین اضافه نمی‌توانند علت یکدیگر باشند زیرا که در آنصورت، دور لازم می‌آید پس خود طرفین علت رابطه بین خود نیستند بلکه امر ثالث موجب ارتباط بین آنهاست.

یا اینکه وجود و حقیقت آنها معیت با دیگری نیست بلکه معیت بر وجود خاص آنها عارض و لاحق می‌شود. در اینصورت نیز علاوه بر اینکه تلازم

تحت یک عنوان بیان داشته و خاصه دوم را نتیجه خاصه اول دانسته است. وی می‌گوید: وقتی ثابت گردید که واجب بالذات نمی‌تواند واجب بالغیر باشد، پس دانسته می‌شود که بین واجب‌الوجود بالذات و واجب‌الوجود فرضی، رابطه لزومی نیز وجود ندارد زیرا رابطه عقلی همواره در بین اموری تحقق پیدا می‌کند که یکی علت دیگری باشد یا هر دو، معلول بیواسطه یا با واسطه امر ثالث باشند. اما اموری که بین آنها رابطه «علی» - بیواسطه یا با واسطه - وجود نداشته باشد، انفکاک آنها از یکدیگر - عقلاً - جایز است و تلازم عقلی بین آنها وجود ندارد. بنابراین اگر فرض کنیم بین دو واجب فرضی، تلازم عقلی و ذاتی وجود دارد لازم می‌آید یکی از آنها یا هر دو از آنها معلول باشند. بعبارت دیگر: واجب بالغیر و ممکن بالذات باشند که با وجوب ذاتی منافات دارد و خلاف فرض است.^۲

برخی از صاحب‌نظران، مانند ابوالبرکات بغدادی، شیخ الاشراق و فخر رازی^۳ معتقدند که گاهی ممکن است بین دو شیء که هیچکدام، علت دیگری نیست و در عین حال با انتساب به امر ثالث نیز بین آنها ارتباط به وجود نیامده، تلازم عقلی باشد و برای آن «مضافین» را مثال زده‌اند. بنابر قول اینان، ذات طرفین اضافه در تلازم عقلی، کافی است؛ پس واجب بالقیاس بودن دو امر مستلزم واجب بالغیر بودن آنها نیست. اما ملاصدرا این نظریه را گمان باطل می‌داند و معتقد است «مضافین» گرچه علت و معلول یکدیگر نیستند، ولیکن معیت آنها معلول علت ثالث است.^۴

نحوه تلازم بین مضافین

شیخ ابوعلی سینا در مورد رابطه بین «مضافین» می‌گوید: هیچکدام از مضافین بسبب دیگری،

۶- همو، اسفاراربعه، ج ۱، ص ۱۱۲.
۷- رازی، فخرالدین، شرحی الاشارات، قم، انتشارات کتابخانه آیت‌الله مرعشی، ۱۴۰۴ ق، ص ۵۹.
۸- ملاصدرا، تعلیقه و شرح برالهیات شفا، ج ۱، ص ۱۵۲.
۹- ابن‌سینا، الهیات شفا، ص ۴۱.

و معیت آنها عرضی است باز ذات موضوع طرفین کافی نیست بلکه باید امر سوّمی بین آنها تلازم برقرار کند.^{۱۰}

صدرالمতألهین نیز در تحقّق «مضافین» که وجوب هر کدام از آنها با معیت دیگری است، تنها موضوعهای آنها را کافی نمی‌داند بلکه آنرا نیازمند به امر ثالثی می‌داند که هنگام اضافه جامع بین آنهاست.

او استناد می‌کند به بیان منطقیها که گفته‌اند: «در حدّ هیچیک از مضافین، مضاف دیگر اخذ نمی‌شود بلکه سببی که موجب اضافه بین آنها است ذکر می‌شود.»^{۱۱}

برخی از محققان معاصر، ضمن جانبداری از نظریه ابوالبرکات و فخر رازی، معتقدند:

حق اینست که تلازم دو نوع است: خارجی و عقلی (یا بگوئید وجودی و مفهومی) که تلازم بین متضایفین از قبیل دوم است زیرا معلولیت آنها برای علت واحد - بر فرض اینکه در همه موارد درست باشد - مورد لحاظ واقع نمی‌شود بلکه ابتدا ارتباط بین دو مفهوم، لحاظ می‌گردد و سپس بالعرض به مصداقها نسبت داده می‌شود.^{۱۲}

اما این نظریه، قابل مناقشه است؛ زیرا که در تلازم مضافین، تکافؤ در وجود و عدم و نیز در ظرف تحقّق، شرط است. بنابراین تقدم لحاظ ارتباط بین دو مفهوم نمی‌تواند تلازم وجودی آنها را نفی کند.

خاصه سوم: واجب الوجود، انیتش عین ماهیتش می‌باشد.

واجب الوجود بالذات - برخلاف ممکنات که دارای ماهیت بوده، وجودشان زاید بر ذات آنها است - جز وجود خاص خود ماهیتی ندارد و ماهیت

واجب الوجود - بمعنای ما به الشیء هو هو - عین انیت اوست. فلاسفه اسلامی برای اثبات این خاصه دلایل متعددی آورده‌اند که ملاصدرا از این میان سه دلیل ذکر می‌کند ولی تنها یکی از آن سه دلیل را عمده و قابل قبول می‌داند که ما آنرا در اینجا نقل می‌کنیم:

اگر وجود واجب، زاید بر ذات او باشد، تقدم شیء بر نفس لازم می‌آید و بطلان آن بدیهی است. افزون بر این - چنانکه فخر رازی گفته - اگر «ذات» با همان وجود بر وجود متقدم باشد، لازم می‌آید یک شیء دو وجود داشته باشد و اگر با وجود دیگر موجود باشد تسلسل در وجودات لازم می‌آید. اما بطلان تقدم شیء بر نفس، ضروری و بدیهی است ولی بطلان تسلسل نظری است، پس با وجود «لزوم تقدم شیء بر نفس» به «لزوم تسلسل» نیاز نداریم. اما بیان ملازمه: در صورت مفروض، «وجود» چون عارض بر ماهیت است از اینرو به ماهیت که معروض اوست نیازمند است پس این وجود، ممکن و نیازمند به علت است و علت آن هم خود ماهیت است زیرا واجب نباید در وجودش نیازمند به غیر باشد. از طرف دیگر چون هر علتی - بالضرورة - بر معلول خود تقدم دارد پس ماهیت واجب تعالی که علت وجود است بر وجود خود متقدم خواهد بود!^{۱۳}

۱۰- همان، ص ۴۲.

۱۱- ملاصدرا، اسفار اربعه، ج ۱، ص ۱۱۳.

۱۲- طباطبایی، علامه محمد حسین، نهاية الحکمة (تعلیقه استاد مصباح یزدی)، تهران، انتشارات الزهراء، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۱۱۲.

۱۳- ملاصدرا، اسفار اربعه، ج ۱، ص ۱۱۵. حاج ملاحادی

سبزواری این دلیل را چنین به نظم کشیده است:

«والحق ماهیته انیته - إذ مقتضى العروض معلولیه
فسابق مع لاحق قد اتحد - أولم تصل سلسلة الكون لحد».

مناقشه فخر رازی

فخر رازی این دلیل را کافی نمی‌داند و آن را با موارد مشابه دیگر نقض می‌کند. او می‌گوید: چه مانعی دارد علت وجود، ماهیت من حیث هی باشد و بنفس ذاتش و بذاته بر وجود متقدم باشد نه با وجود، چنانکه ذاتیات ماهیت بر خود ماهیت - با ماهیت - متقدم هستند و نه با وجود، یعنی تقدم ماهوی دارند. و همچنین «ماهیت» بذاته علت لوازم خویش می‌باشد و نه با وجودش. و نیز ماهیت ممکن، قابل وجود خویش است در حالیکه تقدم قابل بر مقبول نیز ضروری است.^{۱۴}

خواجه نصیرالدین طوسی در کتابهای خود، نقض فخر رازی را قیاس مع الفارق می‌داند و ضمن رد آن می‌گوید: سخن و بحث ما درباره چیزی است که علت وجود یا موجود خارجی باشد و بدهت عقل حکم می‌کند که چنین علتی باید با وجود، متقدم بر معلول باشد زیرا مادامیکه یک شیء را «موجود» لحاظ نکنی نمی‌توانی آن را مبدأ و مفید وجود بدانی. برخلاف قابل وجود که عقل باید آن را خالی از وجود - یعنی بدون اینکه در آن، وجود را معتبر بدانند - در نظر بگیرد تا تحصیل حاصل نباشد و همچنین باید آن را خالی از عدم اعتبار کند تا اجتماع متناقضین نباشد، یعنی همان ماهیت من حیث هی هی. اما ذاتیات نسبت به ماهیت و ماهیت نسبت به لوازم خود در وجود عقلی تقدم دارند زیرا تقوّم ماهیت با ذاتیات و اتّصافش با لوازم، بحسب عقل و در ظرف عقل است، نه مانند اتّصاف جسم با سفیدی که بحسب وجود و در خارج است.^{۱۵}

ناگفته نماند مطالبی که ابن سینا در اینباره در رساله المباحثات بیان کرده گفته‌های این حکیم را تأیید می‌کند. عبارت شیخ چنین است:

جایز نیست وجود، معلول ماهیت باشد زیرا «وجود» غیر از «موجودیت» هیچ وصف و حالی ندارد. علت موجود، موجود است و علت معدوم، معدوم و علت شیء من حیث هی و ماهیت، شیء و ماهیت است. پس اگر یک شیء بعنوان ماهیت، علت بعضی از چیزها باشد، لازم نمی‌آید که علت همه چیز باشد. با اینکه لازمه هر ماهیت، وجود است ولی جایز نیست این لازم، معلول ماهیت باشد.^{۱۶}

صدرالمثلهین برهان دیگری نیز از شیخ الاشراق نقل می‌کند. این برهان مبتنی بر نظریه فارابی است که معتقد است تشخص اشیا نحوه وجود خاص آنهاست. حاصل و مفاد برهان اینست: از آنجاکه وجوب، امتناع و امکان از لوازم ماهیات هستند پس اگر واجب‌الوجود دارای ماهیت باشد، همه جزئیات و افراد آن نمی‌توانند ممتنع بالذات باشند وگرنه واجب‌الوجود تحقق پیدا نمی‌کرد؛ واجب بالذات هم نمی‌توانند باشند، زیرا که در اینصورت یا معدوم، واجب می‌شد یا همه افراد، وقوع پیدا می‌کردند، و هر دو باطل است؛ ممکن بالذات هم نمی‌توانند باشند زیرا لازم می‌آید که این فرد موجود هم ممکن باشد در حالیکه این فرد، واجب بالذات است و این خلاف فرض است.

پس بنابراین اگر واجب بالذات موجود باشد فقط صرف وجود است که به نفس ذات خود متشخص است. بیان دیگر: چون ماهیت از آن لحاظ که ماهیت است می‌تواند دارای جزئیات و افراد زیادی باشد

۱۴- رازی، فخرالدین، المباحث المشرقية، بیروت، دارالکتب العربی، ۱۴۱۰ق/ ۱۹۹۰م، ج ۱، ص ۱۲۶ و ۱۲۷.

۱۵- طوسی، خواجه نصیر، شرح اشارات، ج ۳، ص ۳۸ و ۳۹؛ نقد المحصل، باهتمام عبدالله نورانی، تهران، انتشارات مؤسسه اسلامی دانشگاه مک گیل شعبه تهران، ۱۳۵۹، ص ۹۷.

۱۶- ابن سینا، المباحثات، قم، انتشارات بیدار، ۱۳۷۱، ص ۲۷۴ و ۲۷۵.

■ علت تعین، یا خود شیء است که این ممتنع است زیرا در اینصورت علت با تعین خود بر معلول و تعینش متقدم بوده و تقدم شیء بر نفس لازم خواهد آمد، یا اینکه علتش چیز دیگری است که در اینصورت نیز لازم می آید هم در وجود و هم در تعین خود نیازمند به غیر باشد.

ما احتمال می دهد که واجب الوجود متعددی داشته باشیم که دارای حقایقی متخالف هستند و در عین حال، تعین هر کدام از آنها عین حقیقتشان باشد، پس باید برای اثبات وحدانیت واجب - در معنای وجوب - برهان مستقلی اقامه شود. بهره روی، برای اثبات این خاصه (یگانگی واجب) نیز برهانهای متعددی در کتب فلسفی بیان شده است. ما در اینجا دو استدلال را با تقریر صدرالمتألهین می آوریم:

هرگاه دو واجب الوجود فرض کنیم، قطعاً در مفهوم «واجب الوجود» مشترک بوده و ذات آنها در امری از امور متمایز خواهند بود. حال می گوئیم: مابه الامتیاز (۱) یا تمام حقیقت آنهاست، که در اینصورت وجوب وجود که مشترک بین آنهاست، خارج از حقیقت آنها خواهد بود و این ممتنع است؛ (۲) یا اینکه - مابه الامتیاز - جزء حقیقت آنهاست که آن نیز ممتنع و محال است زیرا مستلزم ترکیب است و ترکیب مستلزم نیاز به اجزاء است و هر نیازمند «ممکن» می باشد، که با وجوب وجود منافات دارد؛ (۳) یا اینکه - مابه الامتیاز - خارج از حقیقت آنهاست که در اینصورت نیز لازم می آید «واجب» در تعین خویش نیازمند به غیر باشد، چرا که هر عرضی، معلل است. حال می گوئیم: علت تعین، یا خود شیء است که این ممتنع است زیرا در اینصورت علت با تعین خود بر معلول و تعینش متقدم بوده و تقدم شیء بر نفس لازم خواهد آمد، یا اینکه علتش چیز دیگری است که در اینصورت نیز لازم می آید هم در وجود و هم در تعین خود نیازمند به غیر باشد - زیرا تعین شیء یا عین وجود اوست یا در مرتبه وجود اوست - و احتیاج با واجب بالذات بودن منافات دارد. بنابراین ثابت

پس هرگاه یک فرد از یک ماهیت کلی، واجب باشد لازم می آید که همه افراد آن ماهیت واجب باشند، و همچنین هرگاه یک فرد، ممتنع یا ممکن باشد باید همه افراد آن ماهیت، ممتنع یا ممکن باشند. حال می گوئیم: این افراد فرضی، واجب نیستند و گرنه معدوم نمی شدند، ممتنع هم نیستند و گرنه این فرد واقعی هم ممتنع می شد، و ممکن هم نیستند، زیرا در آنصورت واجب بالذات هم ممکن می شد و آن خلف است. پس ثابت گردید که اگر واجب تعالی دارای ماهیت غیر از وجود باشد لازم می آید از مواد سه گانه خالی باشد که البته محال است.^{۱۲}

خاصه چهارم: واجب الوجود بالذات واحد و یگانه است و شریک ندارد.

در این باره برخی گمان کرده اند که چون واجب الوجود بالذات بنفس ذات خویش متشخص است پس محال است که واجب الوجود دیگری وجود داشته باشد. بنابراین به برهان دیگری نیاز نداریم زیرا که «تعین» نفس حقیقت واجب الوجود است. ولیکن این گمان درست نیست چون وحدانیت واجب بمعنای انحصار نوع واجب در یک شخص نیست زیرا حقیقت وجود دارای نوع نیست، از اینرو، واهمه

۱۷ - ملاصدرا، اسفار اربعه، ج ۱، ص ۱۲۳ و ۱۲۴.

گردید که «واجب الوجود»، واحد و یگانه است.^{۱۸} این دلیل را ابن سینا بگونه دیگری بیان کرده که صدرالمتهلین آنرا در تعلیق خود بر شفا با بیان ساده‌تر چنین تلخیص نموده است: واجب الوجود بالذات نمی‌تواند بیشتر از یکی باشد زیرا در غیر اینصورت از دو حال بیرون نیست: یا معنی مشترک و متفق‌فیه حقیقت یکی از آنهاست بگونه‌ای که در اصل حقیقت، هیچ اختلاف و تفاوتی با آن دیگری ندارد، یا چنین نیست. اگر در اصل حقیقت با آن دیگری توافق داشته باشد و فقط اختلاف در این باشد که این، یک فرد و آن فرد دیگری است، پس در اینصورت باید به حقیقت مشترک هر کدام از آنها چیزی مقارن باشد که موجب تمایز یکی از دیگری شود و این امر مقارن بناچار باید از قبیل عوارض باشد که مقوم با حقیقت مشترک نیست. از طرف دیگر می‌دانیم که هر عرضی معلل است. حال می‌گوییم: علت آن امر مقارن یا همان حقیقت مشترک است یا امر خارجی است. اگر علت تمایز، حقیقت مشترک باشد، تعدد حاصل نمی‌شود، زیرا در لوازم حقیقت، تعدد وجود ندارد، پس واجب الوجود یگانه است؛ اما اگر علت شیء مقارن، امر خارجی باشد در آنصورت لازم می‌آید تعین واجب بسبب امر خارجی حاصل شود بطوریکه اگر آن امر خارجی نباشد تمایز هم حاصل نشود و واجب الوجود یکی گردد. در صورت وجود آن لازم می‌آید واجب الوجود بالذات واجب الوجود بالغير باشد.^{۱۹}

صرف الوجود کثرة لم تعرضا

لأنه إما التوحد اقتضی

فهو، و إلا واحد ما حصلا

أو كان فی وحدته معللاً^{۲۰}

برهان دوم: اگر «وجوب وجود» مشترک بین اعداد

■ اگر «وجوب وجود» مشترک بین اعداد باشد بایستی امر متحقق و ذاتی باشد زیرا وجوب بالذات باید بدون حیثیت تقییدی و تعلیلی بر مصداق خود صدق کند. پس عرض عام نیست بلکه یا جنس است یا نوع و هردوی آنها ممتنع و محال است. اما اگر «وجوب وجود» جنس باشد، لازم است اختلاف و تمایز آنها با فصول حاصل شود که این امر به دو دلیل محال است.

.....
 باشد بایستی امر متحقق و ذاتی باشد زیرا وجوب بالذات باید بدون حیثیت تقییدی و تعلیلی بر مصداق خود صدق کند. پس عرض عام نیست بلکه یا جنس است یا نوع و هردوی آنها ممتنع و محال است. اما اگر «وجوب وجود» جنس باشد، لازم است اختلاف و تمایز آنها با فصول حاصل شود که این امر به دو دلیل محال است.

نخست اینکه لازم می‌آید «فصل مقسم» مفید حقیقت جنس و مقوم آن باشد در صورتیکه در منطق ثابت شده «فصل مقسم» در افاده معنای جنس و تقرر حقیقت آن هیچ نقشی ندارد، بلکه وجود و تحصیل آن را افاده می‌کند. اما بیان ملازمه: فرض اینست که «وجود» عین معنی جنس است؛ پس مفید وجود آن که فصل باشد مفید اصل معنی آن می‌باشد و این همان معنای «مقوم» است.

دوم اینکه لازم می‌آید «وجوب وجود» هم بنفسه و هم بغیره حاصل شود: از آنجا که حقیقت آن، وجود متأكد است، بنفسه حاصل می‌شود، اما از طرف دیگر

۱۸- همان، ص ۱۵۱.

۱۹- ملاصدرا، تعلیق و شرح بر الهیات شفا، ص ۱۵۸ و ۱۵۹.

۲۰- سبزواری، حاج ملاهادی، شرح منظومه (قسمت الهیات بالمعنی الأخص)، باهتمام دکتر مهدی محقق، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۶۸، ص ۲۰.

چون «فصل» مفید وجود آنست، بغيره حاصل می‌شود. پس هم واجب بالذات است و هم واجب بالغير و بطلان لازم ثابت شده و ملزوم هم باطل است. اما در صورتیکه واجب الوجود «نوع» باشد، سه تالی فاسد خواهد داشت: (۱) لازم می‌آید مفید وجود، مفید حقیقت باشد چرا که تكثر افراد نوع واحد با مشخصات است و نسبت مشخص بر نوع مانند نسبت فصل بر جنس است، یعنی مفید معنای نوع نیست بلکه مفید وجود آنست. (۲) لازم می‌آید «واجب الوجود» بنفسه و بغيره باشد - با همان بیان که درباره جنس گفته شد - (۳) لازم می‌آید «واجب الوجود» متعلق به ماده باشد زیرا تكثر معنای نوعی ممکن نیست با لوازم حاصل شود - چون لوازم موجب منحصر شدن در یک فرد است - بلکه باید دارای عوارض مفارق ممکن الزوال باشد، پس وجود هر کدام از افراد، نیازمند به ماده‌ایست که حامل قوه و استعداد باشد. از سوی دیگر حامل قوه وجود شیء حامل عدم آن نیز هست، پس با وجوب وجود بالذات منافات دارد.^{۲۱}

و حیث لا موضوع أو مهیة

ولا هیولی، کیف الإتیئینة؟^{۲۲}

توهم اشکال و پاسخ آن

اما هر دو برهان فوق مورد مناقشه قرار گرفته است. اشکال‌کننده می‌گوید: پایه و اساس هر دو استدلال فوق اینست که «وجوب وجود»، نفس حقیقت واجب است از اینروی اگر دو واجب الوجود داشته باشیم مابه‌الاشتراک آنها خارج از حقیقت نخواهد بود. عبارت دیگر: دو فرد از یک حقیقت خواهند بود که حقیقت آنها «وجوب وجود» بوده و اختلافشان در عوارض شخصیه است و لازمه آن

ترکیب واجب الوجود است که محال است، در صورتیکه چنین نیست زیرا معنی اینکه گفته شده: «وجوب وجود عین حقیقت واجب است» اینست که از این حقیقت، اثر صفت «وجوب وجود» ظاهر می‌شود نه اینکه آن حقیقت، عین این صفت است. پس وقتی می‌گوییم: «دو واجب در وجوب وجود مشترکند» منظور اینست که اثر صفت «وجوب وجود» از هر دو واجب ظاهر می‌شود. پس مشترک بودن آنها در وجوب وجود منافات ندارد با اینکه در تمام حقیقت متمایز باشند.

یعنی ممکن است دو واجب الوجود باشند که در ظهور اثر وجوب وجود با هم اشتراک داشته باشند ولی با تمام ذات و حقیقت خود از یکدیگر متمایز باشند.^{۲۳}

پاسخ این اشکال را صدرالمتهین با بیان یک مثال شروع می‌کند و می‌گوید: گاهی انسان «متصل» را - مثلاً - از آن لحاظ که متصل و عین اتصال است، تعقل می‌کند (مانند جزء صوری جسم) و گاهی هم «متصل» را یک امر و یک شیء تعقل می‌کند که آن شیء متصف با اتصال است (مانند ماده). همچنین درباره دو واجب الوجود، گاهی انسان واجب الوجود را بعنوان خود واجب الوجود تعقل می‌کند و گاهی چیزی را تعقل می‌کند که آن چیز متصف با صفت وجوب وجود است.

در مورد اول، مصداق حکم و مطابق و محکمی عنه آن لفظ، حقیقت و ذات موضوع است ولی در مورد دوم، مصداق حکم، حقیقت موضوع همراه با حیثیت دیگری است که آن حیثیت صفتی است قائم به ذات

۲۱ - ملاصدرا، تعلیقه و شرح برالهیات شفا، ص ۱۶۳ - ۱۶۵.

۲۲ - سبزواری، شرح منظومه، ص ۲۲.

۲۳ - ملاصدرا، اسفار اربعه، ج ۱، ص ۱۵۱ و ۱۵۲.

موضوع، در اینجا نیز واجب الوجود بالذات باعتبار صرف حقیقت، واجب الوجود می باشد زیرا اگر واجب الوجود باعتبار و بحسب صرف حقیقت خود، واجب الوجود نباشد بلکه آن حقیقت، متصف به واجب الوجود بودن باشد و عبارت دیگر در مرتبه ذات، واجب نباشد بلکه بحسب درجه ای متأخر از درجه ذات من حیث هی باشد بگونه بی که «وجوب وجود» امری عرضی باشد نه ذاتی، در آن صورت موضوع در اتصاف با وجود و لحوق وجوب بر آن نیازمند به سبب خواهد شد. در نتیجه حقیقت واجب فی حد ذاته ممکن بوده و بوسیله جاعل، واجب الوجود می شود نه لذاته. پس هر واجب لذاته خود واجب لذاته است نه چیزی که «واجب» بر آن عارض باشد.^{۳۳}

شبهه ابن کمونه

در اینجا شبهه دشواری هست که به ابن کمونه نسبت داده شده و بعنوان «شبهه ابن کمونه» معروف است. این شبهه چنین بیان می شود:

چه مانعی دارد که دو هویت بسیط مجهول الکنه و مختلف الحقیقه در تمام ذات داشته باشیم که هر دو، واجب بالذات باشند و مفهوم «واجب الوجود» از ذات آنها انتزاع گردد و بعنوان عرضی خارج محمول به هر دو واجب، حمل شود. در نتیجه، اشتراک در معنای عرضی «واجب الوجود» که از نفس ذات هر کدام انتزاع شده و افتراق آنها نیز با صرف حقیقت هر کدام از آنها باشد.^{۳۴}

در بدو امر به نظر می رسد که پاسخ به این سؤال، مشکل نیست، بدین ترتیب که گفته شود: اگر وجوب وجود مشترک بین دو واجب، عرضی باشد پس معلل است و احتیاج به «غیر» دارد، بنابراین واجب، واجب

بالذات نیست. اما این پاسخ قانع کننده نیست زیرا عرضی در صورتی معلل است که محمول بالضمیمه و از عوارض وجود باشد، در حالیکه - در این فرض - «وجوب وجود» از عوارض ذات ماهیت و خارج محمول است و از نفس ذات واجب انتزاع می شود. حقیقت اینست که این شبهه - باصطلاح - شبهه عویصه و عقده عسیره الحل است.

و بهمین دلیل برخی «ابن کمونه» را که ظاهراً طراح این شبهه است افتخار الشیاطین لقب داده اند. حکیم سبزواری می گوید: این شبهه برای سه گروه از فلاسفه، عسیره الانحلال است:

(۱) کسانی که معتقد به اصالت ماهیت هستند چرا که ماهیت منشأ تکثر و اختلاف است، پس وجود دو ماهیت بسیط - مانند اجناس عالیه - که با تمام ذات از یکدیگر متمایز باشند، محتمل و ممکن است. (۲) کسانی که معتقدند «وجود» مشترک لفظی است - و این روشن است.

(۳) کسانی که معتقدند وجودات با تمام ذات بسیط خود متباین هستند و هیچ سنخیتی بین آنها وجود ندارد گرچه در مفهوم «وجود» مشترکند.

اما بنا بر قول حق که می گوید: «وجودات» مراتب یک حقیقت واحد هستند و نیز مقول به تشکیک بوده بین شیء و فیء (واجب و ممکن) سنخیتی هست این اختلاف بین دو «واجب قابل تصور نیست، زیرا که در «مشکک» مابه الامتیاز عین مابه الاشتراک است. ۲۶

پاسخ شبهه

چنانکه اشاره شد در صورتی می توان جواب قانع کننده

۲۴ - همان.

۲۵ - به نقل از: سبزواری، شرح منظومه، ص ۲۱.

۲۶ - همان، تعلیقه ص ۹۸.

■ اگر وجود «واجب» بدون شرط، واجب

نگردد بلکه بشرط وجود علت آن صفت

مفروض و یا بشرط علت عدم آن

صفت مفروض، واجب باشد

در آنصورت ذاتش واجب

لذاته نخواهد بود

و این خلاف

فرض

است.

امکان عام ممکن باشد واجب خواهد بود، که یکی از فروع آن اینست که «واجب» هیچگونه حالت منتظره‌ای نداشته باشد.

صدرالمতألهین برای اثبات این خاصه دو دلیل اقامه می‌کند. خلاصه دلیل اول - که می‌گوید ابتکار خود اوست - اینست: هرگاه «واجب» بحسب ذاتش نسبت به یک صفت کمالی، جنبه امکانی داشته باشد لازم می‌آید ذات او مرکب باشد از وجود و عدم، که این برای «واجب» محال و ممتنع است. پس باید جهت اتصاف واجب به صفت کمالی مفروض، وجوب و ضرورت باشد نه امکان و جواز.^{۲۸}

دلیل دوم خیلی دقیق و ظریف است و بهمین دلیل مورد بحث و مناقشه قرار گرفته است. این دلیل چنین بیان شده است: هرگاه ذات واجب در واجد بودن بعضی از صفاتش کافی نباشد لازم می‌آید آن صفات از غیر حاصل شود و در نتیجه حضور وجود «غیر»، علت آن صفت و غیبت و عدمش، علت عدم آن صفت در «واجب» خواهد بود زیرا رابطه علتیت بین دو شیء ایجاب می‌کند که وجود علت، علت وجود

به شبهه داد که وحدت تشکیکی حقیقت وجود را بپذیریم. صدرالمتألهین براساس همین اصل فلسفی خود این شبهه را رد می‌کند. وی می‌گوید: در صورتیکه دو واجب‌الوجود داشته باشیم از دو حال بیرون نیست: یا مفهوم «واجب‌الوجود» از ذات هر یک از آنها، بدون اعتبار هرگونه حیثیت خارج از ذات، فهمیده می‌شود یعنی «واجب‌الوجود» عرضی خارج محمول است یا با اعتبار حیثیت خارج از ذات فهمیده می‌شود، یعنی محمول بالضمیمه است. هر دو شق محتمل، ممتنع است. اما شق دوم محال است زیرا هر چیزی که ذاتش مجرد حیثیت انتزاع وجود، وجوب، فعلیت و تمامیت نباشد آن چیز فی حد ذاته ممکن و در حریم خود ناقص است. شق اول نیز محال است بدین دلیل که مصداق حمل مفهوم واحد و مطابق بالذات آن نمی‌تواند حقایق مختلفه‌الذات، متباین‌المعانی و غیرمشترک در ذاتی باشد چون واجب‌الوجود غیر از مرتبه وجود و وجوب ذاتی مرتبه دیگری ندارد تا در آن مرتبه با دیگری اشتراک داشته باشد. بنابراین اگر دو واجب‌الوجود داشته باشیم باید هم مابه‌الاشتراک و همه مابه‌الامتیاز آنها ذاتی باشد که لازمه آن ترکیب است.

سپس اضافه می‌کنند: گمان من اینست که هر کسیکه دارای فطرت سالم باشد ادعان می‌کند که امور متخالف از آن لحاظ که متخالفند و بدون حیثیت جامع مشترک هستند نمی‌توانند مصداق حکم واحد و محکی‌عنه آن باشند.^{۲۷}

خاصه پنجم: واجب‌الوجود بالذات، من جمیع الجهات واجب است.

منظور اینست که در ذات واجب‌الوجود هیچ جنبه امکانی وجود ندارد زیرا که هر چیزی که برای او به

۲۷ - ملاصدرا، اسفار اربعه، ج ۱، ص ۱۵۴.

۲۸ - همان، ص ۱۴۳.

■ هرگاه ذات واجب در واجد بودن بعضی از صفاتش کافی نباشد لازم می‌آید آن صفات از غیر حاصل شود و در نتیجه حضور وجود «غیر»، علت آن صفت و غیبت و عدمش، علت عدم آن صفت در «واجب» خواهد بود زیرا رابطه علتیت بین دوشیء ایجاب می‌کند که وجود علت، علت وجود معلول، و عدمش علت عدم معلول باشد.

که آن امر معدوم باشد - یعنی ما می‌توانیم ذات واجب را بدون اعتبار وجود یا عدم «غیر» در نظر بگیریم بدون اینکه مستلزم عدم «غیر» باشد. اما اگر منظور این باشد که ذات واجب با عدم «غیر» در نفس الامر - وجوداً و عدماً - اعتبار می‌شود در آن صورت ملازمه مسلم است ولی تالی باطل نیست، زیرا اعتبار ذات با عدم «غیر» وجوداً و عدماً - بنابر فرض مذکور - خود محال است و محال می‌تواند مستلزم محال دیگری باشد. پس دلیل خلف، بطنان تالی را ثابت نمی‌کند.

توضیح اینکه: در منطق ثابت شده در صورتیکه مقدم قضیه شرطیه متصله، کاذب باشد - خواه تالی صادق باشد خواه کاذب - قضیه می‌تواند صادق باشد. مثلاً وقتی می‌گوییم: «اگر انسان بال داشته باشد پرواز می‌کند» با اینکه هم مقدم و هم تالی هر دو کاذبند ولی خود قضیه صادق است. در ما نحن فیه، مقدمه مورد بحث چنین بود: «هرگاه بعضی از صفات واجب از «غیر» حاصل شود، در آن صورت اگر ذات واجب من حیث هی (با عدم «غیر» در نفس الامر وجوداً و عدماً) اعتبار شود پس ذات واجب،

معلول، و عدمش علت عدم معلول باشد. در این صورت اگر ذات «واجب» من حیث هی و بدون شرط اعتبار شود دیگر واجب‌الوجود نخواهد بود. بیانش اینستکه: اگر ذات واجب من حیث هی واجب باشد یا با وجود آن صفت واجب است، یا بدون وجود آن صفت. اگر با وجود آن صفت واجب باشد، معلوم می‌شود که وجود آن صفت از غیر نیست زیرا با ذات واجب من حیث هی و بدون اعتبار حضور «غیر» حاصل شده است. اما اگر با عدم آن صفت واجب باشد باز معلوم می‌شود که عدم آن، ناشی از عدم علت نبوده است چون ذات واجب من حیث هی در نظر گرفته شده بود. نتیجه اینکه: اگر وجود «واجب» بدون شرط، واجب نگردد بلکه بشرط وجود علت آن صفت مفروض و یا بشرط علت عدم آن صفت مفروض، واجب باشد در آن صورت ذاتش واجب لذاته نخواهد بود و این خلاف فرض است.^{۲۹}

نقد دلیل دوم

این استدلال در تحلیل منطقی به یک قیاس مرکب از دو قیاس اقترانی شرطی و یک قیاس استثنائی برمی‌گردد. اما یکی از مقدمات آن که می‌گوید: «اگر برخی از صفات واجب، از غیر حاصل شود در آن صورت اگر ذات واجب را بلا شرط و من حیث هی اعتبار کنیم واجب نخواهد بود» نه بین است و نه مبین. تنها چیزی که این مقدمه می‌تواند ثابت کند اینست که وجود یا عدم صفت مفروض بسبب غیر است ولی تعلق و وابستگی ذات واجب را به غیر و نیز تعیین او را بوسیله غیر نمی‌رساند زیرا اگر منظور از اعتبار ذات - در مقدمه - اینستکه ذات واجب با عدم ملاحظه «غیر» اعتبار شود در آن صورت ملازمه باطل است، زیرا از عدم ملاحظه یک امر، لازم نمی‌آید

واجب الوجود نخواهد بود». چنانکه قبلاً اشاره شد تالی این قضیه خود یک قضیه شرطیه متصله است که مقدم آن یعنی «اعتبار ذات با عدم «غیر» وجوداً و عدماً» - بنابر فرض مذکور - محال است لذا مستلزم محال دیگری است که این امر چیزی را ثابت نمی‌کند، زیرا اگر مقدم قضیه صادق بود چنین تالی فاسدی را در برندا داشت پس فساد و بطلان تالی ناشی از محال بودن مقدم است.^{۳۰}

پاسخ صدر المتألهین

صدر المتألهین (قده) پس از بیان اشکال می‌گوید: بهتر است دلیل فوق را بنحو دیگری بیان کنیم تا این اشکال وارد نشود بدین ترتیب که بگوییم: اگر ذات واجب تعالی را - بنابر فرض مذکور - من حیث هی و بلا شرط یعنی با قطع نظر از «غیر» - وجوداً و عدماً - در نظر بگیریم، در این صورت یا باید وجودش همراه با وجود آن صفت واجب باشد، که محال است زیرا وجود معلول با قطع نظر از وجود علت محال است، و یا با عدم آن صفت واجب باشد که آن نیز محال است - بهمان دلیل که گفته شد - در حالیکه می‌دانیم وجوب ذات در نفس الامر - بر فرض اعتبار ذات بلا شرط - از یکی از این دو امر محال خالی نیست؛ پس وجوب ذات اگر همراه با شرط، اعتبار نشود محال خواهد بود، لذا باید آن شرط را که همان تالی شرطیه است اعتبار کنیم، بنابرین ملازمه ثابت می‌شود. از سوی دیگر چون تالی - یعنی واجب لذاته نبودن واجب الوجود - باطل است پس مقدم هم باطل است.^{۳۱}

ایراد نقضی

ظاهراً این خاصه بوسیله صفات اضافی فعلی مانند

خالقیت و رازقیت قابل نقض است، بدین بیان که گفته می‌شود: صفات فعلی صفاتی هستند که از مقام فعل انتزاع می‌شوند و چون فعل از مقام ذات، متأخر است پس این صفات نیز متأخر از ذات می‌باشند. بعبارت دیگر: این صفات از نسبت ذات بر افعالش انتزاع می‌گردند و بر مضاف‌الیه نیازمندند و از این‌روی از مرتبه ذات واجب متأخرند و بنابرین عین ذات نیستند بلکه زاید بر ذاتند در نتیجه واجب الوجود در مقام ذات، فاقد آنها است. بنابرین، این حکم که «هر صفتی که برای واجب الوجود به امکان عام ممکن باشد آن صفت برای وی واجب است» با نسب و اضافات (صفات اضافیه) که بر ذات واجب تعالی لاحق می‌شوند، منتقض می‌گردد، بدین معنی که دلیل حکم، صفات اضافیه را نیز شامل می‌شود و لازمه آن اینست که این نسبتها و اضافات نیز برای واجب الوجود در مرتبه ذات - بدون مداخلت غیر - واجب الحصول باشد و تجدد و تبدلی در کار نباشد، در صورتیکه می‌دانیم ذات واجب برای حصول آنها کافی نیست زیرا حصول آنها متوقف بر حوادث بی‌دربی و خارج از ذات می‌باشد و معنای آن این است که اضافات برای ذات ممکن الحصول باشد نه واجب الحصول. چنانکه شیخ الرئیس - در الهیات شفا - آنرا پذیرفته، چنین می‌گوید:

باکی نیست از اینکه ذات باری تعالی نسبت به یک صفت اضافیه ممکن الوجود باشد زیرا ذات باری از آنجهت که علت وجود زید است - مثلاً - واجب الوجود نیست، بلکه از لحاظ ذات خود واجب است.^{۳۲}

۳۰ - همان، ص ۱۴۴.

۳۱ - همان.

۳۲ - ابن سینا، الهیات شفا، ص ۳۴۴.

■ نسبت دادن صفات فعلیه به واجب الوجود بدین معنی نیست که غیر از وجود او و مخلوقاتش امر معین دیگری بنام صفت فعلی تحقق می‌یابد و ذات واجب با آن موصوف می‌گردد بلکه همه این صفات مفاهیمی هستند اضافی که عقل از مقایسه خاصی بین وجود واجب و وجود مخلوقاتش انتزاع می‌کند.

عده دیگری نیز مانند صاحب حواشی تجرید به این سینا تاسی کرده چنین گفته‌اند:

گاهی بر واجب الوجود امکان بالقیاس الی غیر لاحق می‌شود و همچنین «غیر» نسبت به واجب الوجود، ممکن بالقیاس می‌گردد. گرچه امکان بالذات برای وی ممتنع و محال است.^{۳۳}

پاسخ اشکال (ایراد نقضی)

از این اشکال بدو گونه یا بدو نحو از بیان می‌توان پاسخ داد: نخست می‌گوییم: نسبت دادن صفات فعلیه به واجب الوجود بدین معنی نیست که غیر از وجود او و مخلوقاتش امر معین دیگری بنام صفت فعلی تحقق می‌یابد و ذات واجب با آن موصوف می‌گردد بلکه همه این صفات مفاهیمی هستند اضافی که عقل از مقایسه خاصی بین وجود واجب و وجود مخلوقاتش انتزاع می‌کند. مثلاً هنگامی که وابستگی وجود مخلوقات را به واجب الوجود در نظر می‌گیرد مفاهیم «خالق، فاطر و مبدع» را با عنایتهای خاص، انتزاع می‌کند. بنابراین ویژگی صفات فعلیه اینست که برای انتزاع آنها می‌بایست وجود مخلوقات را از دیدگاه

خاصی در نظر گرفت. قوام این صفات – در واقع – به اضافه و لحاظ رابطه‌ی بین خدا و خلق است اضافه‌ی که قائم به طرفین است و با نفی یکی از طرفین موردی نخواهد داشت. از اینرو این صفات را صفات اضافه‌ی نیز می‌گویند. در ضمن می‌دانیم که «اضافه» یک حقیقت عینی و خارجی نیست بلکه یک امر اعتباری است لذا این صفات نه عین ذات واجب و نه عین ذات مخلوقات و نه متزاع از یکی از آنها است بلکه یک مفهوم اعتباری است که از نسبت ذات بر افعالش انتزاع می‌گردد. پس زاید بر ذات بودن آن اضافات با واجب من جمیع الجهات بودن ذات منافات ندارد زیرا که این اضافات کمال وجودی محسوب نمی‌شوند. البته، مبادی این صفات، یعنی «بودن ذات بگونه‌ی که این نسبتها و اضافات از آن، سرچشمه می‌گیرند» کمالات وجودی هستند لذا بازگشت آنها به صفات ذاتیه بوده و عین ذات واجب الوجودند. مثلاً «خالق» بمعنای کسیکه قادر به آفرینش است – و نه کسیکه آفرینش را انجام داده است – از صفات ذاتی محسوب می‌شود. پس خود صفات اضافی مفاهیمی هستند اعتباری که زاید بر ذاتند ولی مبدأ و منشأ آنها صفات ذاتی و عین ذاتند و با وجوب ذات واجب، واجب می‌گردند.^{۳۳}

دوم می‌گوییم: صفات اضافه‌ی واجب (که همان نسبت ذات بر افعالش باشد) عین ذات وی است. عبارت دیگر: ذات واجب برای انتزاع این نسبت و منسوب الیه کافی است. پس این اضافات صفات ذاتی محسوب می‌شوند و عین ذاتند چرا که صفات اضافه‌ی در واقع عبارتند از نسبت واجب به افعالش و همه نسبتها و اضافات بر یک نسبت واحد یعنی

۳۳- ملاصدرا، اسفار اربعه، ج ۱، ص ۱۴۷.

۳۴- همان، ج ۶، ص ۱۱۰ و ۱۱۱.

■ حق تعالی هم واجب بالذات است و هم نسبت به ممکناتی که به او مستندند، واجب بالقیاس است. این ممکنات نیز برای او واجب الحصولند زیرا وجودات آنها رابطه فیض وجود اوست. از سوی دیگر ممکنات نیز، هم بسبب ذات حق که مبدع آنهاست واجب بالغیرند و هم نسبت به وی واجب بالقیاسند، یعنی نسبت به وی واجب الحصولند. پس ممکن الوجود با توجه به ذاتش دارای امکان و جواز است ولی با توجه به جاعل تام خویش دارای وجوب و ضرورت است.

دارای امکان و جواز است ولی با توجه به جاعل تام خویش دارای وجوب و ضرورت است. بنابراین اضافه ذات حق بر ممکنات و نسبت خلاقیت وی به آنها و نیز تجلیات وی بر ذوات قابل وجود، متأخر از این ماهیات نیست بلکه، خود ذات بذاته برای انتزاع نسبت و منسوب الیه کافی است، چرا که ذات وی بذاته مصداق صفات اضافه است.

بنابراین خالقیت حق نسبت به «زید» - مثلاً - اضافه اشراقی ایجاد است. ایجاد حقیقی همان وجود حقیقی است و این وجود نسبت به اشیاء «انوجد» (قبول وجود آمدن) و نسبت به واجب «ایجاد» است. این نسبت از آن لحاظ که ایجاد «زید» است قبلت دارد؛ لذا اگر چه وجود زید ممکن است ولی ایجادش واجب است زیرا همه شرایط وجود زید هم در مقام علیت حقیقیه حق تعالی موجود است، که «بسیط الحقیقه کل الأشیاء» و هم در مقام علیت ظلی موجود است زیرا همچنانکه کثرت در وحدت موجود است، وحدت در کثرت نیز موجود است.^{۳۵} پس می توان گفت: حق تعالی علت است در حالیکه هنوز معلول موجود نیست و می توان گفت: خالق است در حالیکه هنوز مخلوق وجود ندارد. پس علیت حق نسبت به زید واجب است.

۳۵ - همان، ج ۱، ص ۱۴۷ و ۱۴۸.

«قیومیت» باز می گردند. پس صفت اضافه یعنی همان قیومیت و جاعلیت واجب الوجود نسبت به موجودات عالم. جاعلیت واجب الوجود (حق تعالی) دارای دو مرتبه است: یکی در مقام ذات نسبت به فیض مقدس و وجود منبسط که جاعلیت حقه حقیقیه نامیده می شود. دیگری در مقام فیض نسبت به مستفیض که جاعلیت حقه ظلیه نامیده می شود و هر دو ی آنها برای ذات حق واجبند زیرا آنها قیومیت حقد، نهایت اینکه وجوب جاعلیت اول، وجوب ذاتی است ولی وجوب جاعلیت دوم بسبب وجوب ذات است زیرا از صقع ذات است و هیچگونه استقلالی ندارد و هیچ حکمی جز استهلاک محض و تبعیت صرف ندارد. پس جاعلیت نوع دوم یعنی جاعلیت ظلی حق تعالی در مقام فیض به مستفیض که همان نسبتها و اضافهات باشد نیز واجب است.

بعبارت دیگر: حق تعالی هم واجب بالذات است و هم نسبت به ممکناتی که به او مستندند، واجب بالقیاس است. این ممکنات نیز برای او واجب الحصولند زیرا وجودات آنها رابطه فیض وجود اوست. از سوی دیگر ممکنات نیز، هم بسبب ذات حق که مبدع آنهاست واجب بالغیرند و هم نسبت به وی واجب بالقیاسند، یعنی نسبت به وی واجب الحصولند. پس ممکن الوجود با توجه به ذاتش